

سرنوشت این عروس اشکتان را در می آورد

از روز اول شوهر بدقواره ام را دوست نداشتم به اصرار خانواده سر سفره عقد نشستم و با او ازدواج کردم، بعد فهمیدم...

به گزارش سایت خبری پرسون، زن ۳۵ ساله با بیان این که پس از طلاق از همسر مراگرچه داروهای اعصاب و روان مصرف نمی‌کنم اما با مشکلات دیگری روبه رو شدم به مشاور و مددکار اجتماعی کلانتری میرزا کوچک خان مشهد گفت: تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخواندم چرا که برادرم جوانی متعصب و غیرتی بود و اعتقادی به تحصیل دختران نداشت من هم که در یکی از روستاهای تربت حیدریه و در خانواده‌ای ۹ نفره زندگی می‌کردم تحصیلاتم را ادامه ندادم و در کنار مادرم به خانه داری مشغول شدم تا این که «ساعت» به خواستگاری‌ام آمد.

پدر او در یک سفر زیارتی با پدرم آشنا شده بود و به همین دلیل در حالی مرا برای پسرش خواستگاری کرد که من حتی از اسم او هم ناراحت بودم. آن زمان ۱۵ بهار از عمرم گذشته بود و دوست داشتم با جوانی خوش تیپ و خوش چهره ازدواج کنم ولی ساعت نه تنها بدریخت و بدقواره بود بلکه دارایی و ثروتی هم نداشت.

او به خدمت سربازی هم نرفته بود و تنها به پدرش در کشاورزی کمک می‌کرد. با آن که هیچ شناختی از خانواده ساعت نداشتم اما در جلسه خواستگاری حتی یک کلمه هم با او صحبت نکردم از سوی دیگر خانواده‌ام اصرار داشتند که او جوانی سر به راه و با وقار است.

خلاصه مخالفت‌های من فایده‌ای نداشت و مجبور به ازدواج با او شدم در شب عقدکنان فقط اشک می‌ریختم چرا که از همان دوران کودکی هیچ وقت محبتی از پدرم ندیده بودم و او دست نوازش بر سرم نکشیده بود. مادرم نیز به شدت از پدرم می‌ترسید و تنها به حرف او گوش می‌کرد در میان همین دل شکستگی صیغه عقد جاری شد و من و ساعت نامزد شدیم اما چند روز بعد تازه فهمیدم او نه تنها پول و قیافه ندارد بلکه جوانی پرخاشگر است و زبانش فقط به توهین و فحاشی باز می‌شود وقتی یک هفته بعد از برگزاری مراسم عقدکنان نزد خانواده‌اش به من توهین کرد و کتکم زد تازه فهمیدم با چه غول بی شاخ و دمی ازدواج کرده‌ام به طوری که حتی شیوه برخورد با همسرش را نمی‌داند دیگر با کابوس‌های وحشتناک درگیر بودم و افکار خطرناکی به سرم می‌زد برای همین شرایطم در زندگی را با مادرم در میان گذاشتم اما او از یک رمال دعای مهر و محبت گرفت و مرا به ادامه زندگی ترغیب کرد.

من هم که چاره‌ای نداشتم پذیرفتم تا این که یک روز از ساعت خواستم مرا به خانه پدرم ببرد ولی او توجهی به خواسته‌ام نکرد من هم همه قرص‌ها را جمع کردم تا او را تهدید به خودکشی کنم ولی ساعت بدون تأمل گفت: «بخور زودتر بمیری تا من زن دیگری بگیرم!»

من هم به دلیل لجبازی و عصبانیت قرص‌ها را خوردم که حالم بد شد و او از ترس مرا به خانه پدرم برد و رها کرد آن‌ها هم مرا به بیمارستان رساندند و از مرگ نجات یافتم با وجود این خانواده‌ام وضعیت مرا درک نمی‌کردند و حرف هایم را باور نداشتند.

آن‌ها مرا مقصر می‌دانستند به گونه‌ای که پدرم مرا کتک زد و نفرین‌های مادرم نیز شروع شد. به ناچار در حالی به زندگی در کنار ساعت ادامه دادم که در طول یک سال دوران نامزدی چند بار با تصمیم‌های احمقانه دست به خودکشی زدم بالاخره در میان گریه و ناله زندگی مشترکمان در یک انباری آغاز شد که نامش را خانه گذاشته بودند با آن که هیچ علاقه قلبی به ساعت نداشتم سرنوشت شوم را پذیرفتم و از خانواده‌ام قطع امید کردم چرا که هر بار از مشکلات و کتک کاری‌های ساعت با مادرم سخن می‌گفتم او بلافاصله نزد رمال می‌رفت تا طلسم زندگی مرا بشکند در همین روزها به طور ناخواسته باردار شدم و دخترم در حالی به دنیا آمد که همسرم فقط به دست پدرش نگاه می‌کرد تا پولی برای مخارج زندگی کف دستش بگذارد.

حالا دیگر دخترم تنها بهانه من برای ادامه این زندگی نکبت بار بود تا این که پنج سال بعد پسر من نیز به دنیا آمد ولی رفتارهای همسرم تغییری نکرد و در قلب من هم جایی نداشت حالا دیگر شب و روز به طلاق می‌اندیشیدم و انواع قرص‌های اعصاب و روان را مصرف می‌کردم چرا که مجبور بودم در مزارع اهالی روستا کارگری کنم تا هزینه‌های زندگی تامین شود ولی مدتی بعد وقتی نتوانستم به کارگری ادامه بدهم یک فروشگاه کوچک خرازی راه‌انداختم ولی روزگار خیلی بر من سخت می‌گذشت به طوری که دیگر کار به استخوانم رسید و خانواده‌ام را تهدید کردم که اگر طلاقم را نگیرند به جایی می‌روم که دیگر مرا نبینند بالاخره با پافشاری‌های زیاد از ساعت طلاق گرفتم و به یک زندگی آرام بازگشتم.

حالا اگرچه قرص‌های اعصاب مصرف نمی‌کنم اما با مشکلات زیادی روبه رو شدم. از سویی به تنهایی نمی‌توانم خواسته‌های فرزندانم را برآورده کنم و از طرف دیگر با تمهت‌های ناروا و نگاه‌های سرزنش آمیز دیگران رو به رو می‌شوم به همین دلیل تصمیم گرفتم به مشهد مهاجرت کنم اما در این جا نیز با هزینه‌های سنگین زندگی روبه رو شده‌ام ..

با صدور دستوری از سوی سرهنگ علی عبدی (رئیس کلانتری میرزا کوچک خان) رسیدگی روان شناختی و اقدامات مشاوره‌ای برای این زن جوان در دایره مددکاری اجتماعی کلانتری آغاز شد.